

اجیر کردن آدمکش برای قتل پدر

پرونده قتل مردی که قربانی توطئه یکی از فرزندان شده بود

را این هفته از زبان کارآگاهی روایت کرده‌ایم



گپ و گفت

خاطره

پرونده

خانواده

تپش

خبر

۳

جنایی تماس گرفتیم و گفتیم در یک قدمی قاتل هستیم و دستور بازداشت آرش را صادر کنید.

در آخرین دقایق روز، حکم بازداشت پسر بزرگ مقتول صادر شد. صبح با دو همکارم در خانه آنها رفتیم و آرش را بازداشت کردیم. می‌دانستم طاقت ماندن در بازداشتگاه را ندارد. به همین خاطر پس از چهار ساعت او را برای بازجویی آوردم.

پسر جوان با اعتراف به قتل پدرش گفت: می‌دانم قاتل کیست، اما من قتلی انجام ندادم.

از او خواستم واقعیت را بگوید که شروع به صحبت کرد و گفت: من و خواهرم با پدرم اختلافات و درگیری داشتیم. او برای من غیرقابل تحمل شده بود و می‌خواستیم از شرش خلاص شویم، اما جرات قتل نداشتیم. وقتی تصمیم گرفتیم او را بکشیم، خواهرم جازد و پا پس کشید و من همچنان به دنبال ازبین بردن پدرم بودم. می‌دانستم کارگر افغان او مشکلات مالی دارد. موضوع را با نصیر در میان گذاشتم که او ترسید و گفت حاضر نیست این کار را بکند. یک هفته بعد دوباره سراغ نصیر رفتیم و پیشنهاد مالی را دوباره کردم که بالاخره قبول کرد این کار را انجام دهد. او شب جنایت پدرم را به انبار کشاند و جانش را گرفت.

با اعترافات آرش او را راهی بازداشتگاه کردم و حکم دستگیری ن صیر را گرفتیم.

به تمام پاتوق‌های کارگر فراری رفتیم و بعد از پرس‌وجو متوجه شدم او قصد خروج از کشور را دارد.

با همکاری همکاران مرزبانی در یکی از مرزهای کشور قبل از خروج، کارگر افغان شناسایی و دستگیر شد. او را به تهران آوردیم و بازجویی از او را شروع کردیم.

نصیر با قبول اتهام قتل گفت: وقتی آرش پیشنهاد قتل داد قبول نکردم، او می‌دانست مشکل مالی زیادی دارم، برای همین مبلغ را دوباره کرد و من وسوسه شدم. شب جنایت مقتول را به انبار بردم و با چوبدستی چند ضربه محکم به سر و صورتش زدم که خونین روی زمین افتاد. بعد با چاقو چند ضربه به بدنش زدم و از مغازه خارج شدم و به آرش تلفن کردم که کار را انجام دادم. او هم پول را به من داد و چند روز بعد از مراسم دفن او مخفی شدم تا فرصت فرار پیدا کنم، اما نزدیک مرز و قبل از خروج از کشور توسط پلیس دستگیر شدم.

با اعترافات پسر و کارگر افغان، آنها را به محل جنایت بردم و صحنه قتل را بازسازی کردند. بعد هم پرونده را تکمیل کردم و تحویل بازپرس دادم.

آدم این قدر آرام باشد؟!

از خانه خارج شدم و فکرم همچنان پیش آن دو فرزند ساکت مقتول بود. صبح برای انجام کاری به دادرسی جنایی رفتم که بازپرس من را دید و در مورد پرونده قتل ابراهیم پرسید. گفتم این پرونده یک پازل است که فقط یک قطعه کم دارد و به زودی تکمیلش می‌کنم.

دو روز بعد یکی از پسران مقتول به اداره آمد. افسرنگهبان گفت جناب سرگرد، یک نفر آمده و مدعی است فرزند ابراهیم، مقتول پرونده شماست، چه کنیم؟

گفتم او را به اداره قتل و میز من راهنمایی کنید.

سهیل وقتی روبه‌روی من نشست، بغضش ترکید و گفت: چرا قاتل پدر من را دستگیر نمی‌کنید؟ چرا نمی‌توانید او را پیدا کنید و تحویل قانون دهید؟

او را آرام کردم و برایش آب آوردم. می‌دانستم کلید حل معما در دستان سهیل است. به او اطمینان دادم کسی از آمدنش به اداره مطلع نخواهد شد. وقتی از گفته‌ام مطمئن شد، شروع به صحبت کرد. جناب سرگرد، پدر من، به اندازه خود پول داشت و زندگی‌مان بد نبود. فقط اخلاق پدرم کمی تند بود؛ شاید به اقتضای سن و شغل و کاسبی‌اش. از دو سل قبل اما یکی از خواهرها و برادرهایم با پدر به مشکل خوردند و حتی درخواست پول بیشتر از او می‌کردند. این اختلافات ادامه پیدا کرد و آنها هر روز با پدرم جروبحث داشتند. حال می‌گویم نکند آنها پدرم را کشته باشند.

او را آرام کردم و اطمینان دادم نگران نباشد و به خانه برود و در مورد آمدن به اداره پلیس هم با کسی سخن نگوید.

۴۸ ساعت بعد آرش، پسر بزرگ خانواده و ژیل‌خواهرش را به اداره احضار کردم. هردو آرام روبه‌رویم نشستند.

از آنها خواستم دلایل اختلاف با پدر را بگویند که دختر جوان شروع به صحبت کرد. جناب سرگرد، اختلاف من و پدرم سطحی و به‌خاطر اخلاق تندش بود. او همیشه روی من زوم بود و این اخلاقی را دوست نداشتم و گاهی بین‌مان اصطکاک به‌وجود می‌آمد که فقط لفظی بود. من با پدرم هیچ درگیری‌ای نداشتم که بخواهم او را بکشم.

آرش هم با تابید حرف‌های خواهرش گفت: من چون پسر بزرگ خانواده بودم با پدرم سر مسائل مالی اختلاف داشتم. گاهی دعوای‌مان می‌شد، اما من او را نکشتم.

هر دو را به سمت درب خروجی هدایت کردم و بعد با بازپرس

۱۵ سال پیش افسر ویژه قتل تهران بودم. اوایل تابستان بود و من گرما را دوست نداشتم. دو کشیک قبلی قتلی نداشتم و روزهای آرامی را می‌گذراندم. ساعت ۱۱ شب برای خواب آماده شدم که تلفن کشیک قتل زنگ خورد. آن‌سوی خط افسر تجسس کلانتری بود که از مرگ مشکوک یک پیرمرد در بیمارستانی در غرب تهران خبر داد.

آدرس را گرفتم و راه افتادم. شهر نسبتاً خلوت بود، به‌طوری‌که ۴۰ دقیقه‌ای به آدرس رسیدم. وارد بیمارستان شدم و با جسد پیرمرد ۶۹ ساله‌ای که جای زخم چاقو روی بدن و حتی صورتش مشخص بود روبه‌رو شدم.

افسر کلانتری گفت: پیرمرد در انبار مغازه‌اش در محله‌ای در غرب تهران به قتل رسیده است. فرزندش که از نیامدن پدر به خانه نگران شده به مغازه می‌رود و داخل انبار جسد نیمه‌جان پدرش را پیدا می‌کند. وقتی او را به بیمارستان رساندند، جانش را از دست داده بود.

به محوطه بیمارستان آمدم تا با پسر جوان صحبت کنم که خانواده مقتول به بیمارستان رسیدند. از همه آنها چند سؤال کردم. همگی در حال گریه بودند. یکی از پسران مقتول بسیار آرام به نظر می‌رسید و در گوشه‌ای تنها نشسته بود. قصد داشتم از او نیز سؤال کنم که ناگهان پزشک قانونی وارد شد و اعلام کرد آثار ضربه ناشی از جسم سخت به سر مقتول و همچنین نشانه‌های چند چاقو روی صورت و شکم او مشخص است. اما ضربه به سر، عامل اصلی مرگ این پیرمرد بوده است.

با همراهی افسر کلانتری راهی مغازه شدم. داخل انبار لکه‌های خون بود. یک چاقوی خونین و چوب بزرگی کنار قفسه‌ها افتاده بود. با بررسی صحنه قتل، مغازه پلمپ شد و ساعت ۳ صبح خسته به خانه بازگشتم.

روز بعد منتظر شدم نتیجه اولیه معاینه جسد بیاید و خانواده مقتول مراسم‌شان را برگزار کنند و بعد سروقت آنها بروم.

سه روز بعد، گزارش پزشکی قانونی نشان داد مقتول به علت اصابت چوب به سرش جان خود را از دست داده است.

ظهر به خانه مقتول رفتم و از خانواده‌اش تحقیق کردم. همه گریه می‌کردند و خواستار پیدا کردن قاتل پدرشان بودند. در این میان، یک پسر و دختر ابراهیم - مقتول - ساکت بودند. تمام حواسم به آنها جلب شد. همسر مقتول مدعی بود بچه‌ها دچار شوک شده‌اند، اما این بی‌تفاوتی آنها به قتل پدر مشکوک به نظر می‌رسید. مگر ممکن است در فوت پدر